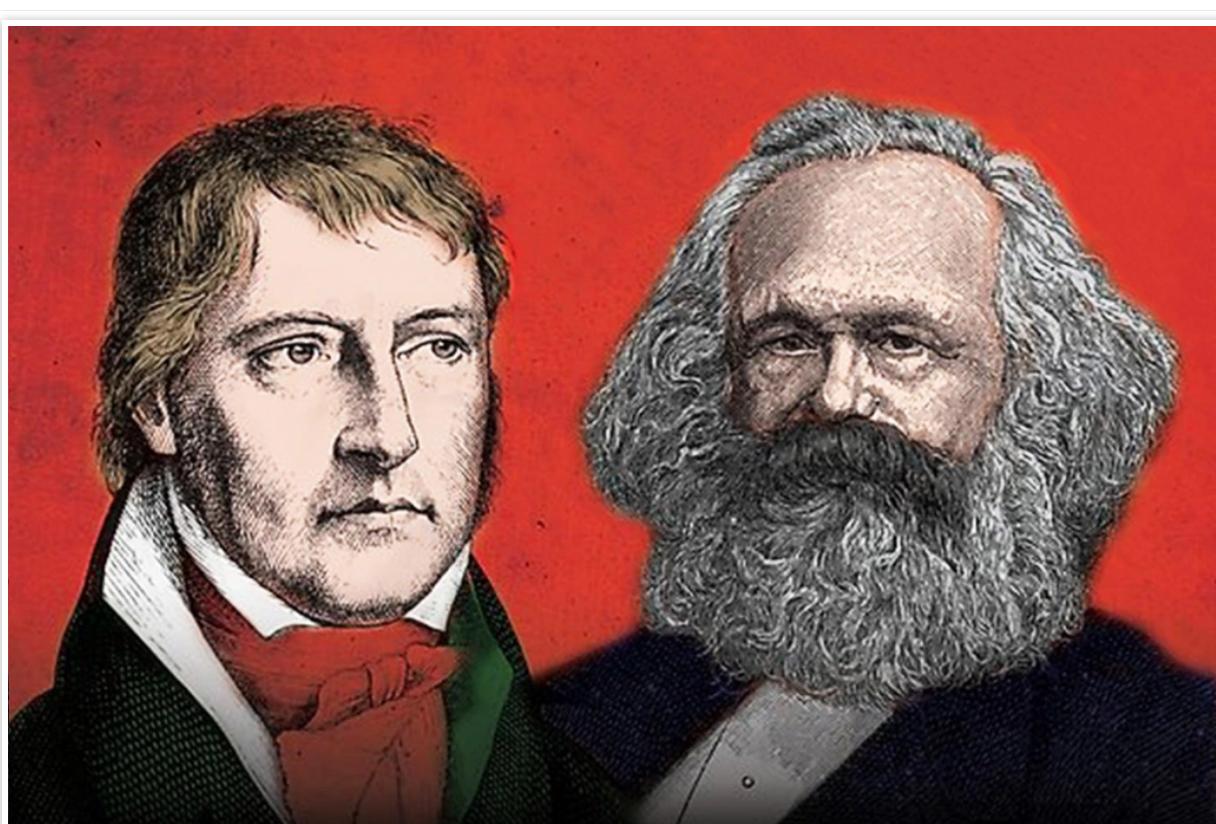


اندیشه‌هایی نه‌چندان بی‌قاعدۀ درباره‌ی فلسفه چیست؟ انقلاب چیست؟ / رایا دونایفسکایا / ترجمه‌ی علی رها

تیرس ط نقد اقتصاد سیاسی • 24/08/2021

۱۸۴۸-۱۸۵۰؛ ۱۹۱۷-۱۹۱۹؛ ۱۹۷۹



نسخه‌ی پی دی اف: [—Raya Dunayevskaya – not so random thoughts](#)

I

اگر همراه با هگل بگوییم که فلسفه «مطالعه‌ی فکورانه‌ی چیز‌هاست» (بند ۲)، این سخن چه versa تجربیدی و ساده به نظر می‌رسد.^[۱] این سخن مسلم‌آ بیش از حد ساده می‌نماید، چنانچه هم‌هنگام ابراز شود «طبیعت به هر شخص قوایی ذاتی برای اندیشیدن بخشیده است. اما اندیشه تنها چیزی است که

فلسفه به عنوان شکل مناسب فرآیند خود مدعی آن است...» (بند ۵) اما هنگامی که تشخیص می‌دهیم این مقدمه‌ی *دانشنامه‌ی علوم فلسفی* است که پس از انقلاب فرانسه نگاشته شده است، انقلابی که «انقلابی مداوم» و بالفعل را عمومیت بخشید - این‌که هیچ انقلابی هرگز پرده‌ی نخستین نیست - آنگاه می‌توانیم شروع به درک مفهوم «نفی دوم» هگل کنید و این صرفاً یک شروع است و پس. علاوه بر این، هگل حتی پس از پدیدارشناصی نه، حتی پس از علم منطق، حتی پس از آنکه کوشید به جمع‌بندی کل آثارش پیردادزد که شامل ۲۵۰۰ سال تاریخ فلسفه است، بیان کویا و واضح «نفی دوم» را چندان آسان نیافت. آنگاه تازه می‌فهمیم که چرا وقتی هگل از فلسفه صحبت می‌کند، یک انتزاع نیست. حتی هنگامی که آن را به آنالیزه و نه فعالیت محدود می‌کند، در همان مقدمه نتیجه می‌گیرد که:

«جدایی بین ایده و واقعیت بهویژه ابزار مورد علاقه‌ی ادراک تحلیلی است. اما عجیب است که برخلاف این گرایش تجزیه‌طلبانه، پندارهای خودش، با این‌که نیمه حقیقی هستند، در چنین ادراکی، حقیقی و واقعی ظاهر می‌شوند؛ این [فاهمه] درباره‌ی باید باید الزامی که بهویژه در عرصه‌ی سیاست تجویز می‌کند به خود می‌بالد. گویی جهان در انتظار این آموزه بوده که چگونه باید باشد اما نبوده است!» (بند ۶)

و همان بند در ادامه تأکید می‌کند که «ایده آنقدر عقیم نیست که صرفاً حق یا الزامی برای زیستن داشته باشد بدون آنکه بطور بالفعل زیست کند.»

هنگامی که در ۱۸۴۸-۱۸۴۴ یک مرحله‌ی عینی نوین که پرولتاریایی بود فرا رسید، و همانند خشمگینان^[2] انقلاب فرانسه صرفاً نیمپرولتری نبود، مارکس، این فیلسوف و کنش‌گر انقلابی جوان و نوین، با عمل‌کردن به ایده‌ی آزادی هگل در یک انقلاب تمام و کمال، به آن تحقق بخشید. او به دوستان هگلی جوانش که در حال ماتریالیست شدن بودند گفته بود: شما نمی‌توانید به صرف این‌که هگل هم یک بورژوا و هم ایده‌آلیست بود و انقلاب را به انقلاب در تفکر محدود کرده بود، با پشت کردن به او یک انسان‌باور نوین حقیقی شوید. حقیقت این است که دیالکتیک هگل، هر نوع ایده‌ای نیست. این دیالکتیک ایده‌ی آزادی است. بنابراین باید این‌باشد که روش بالفعل مادی تحقق پیدا کند. ما باید مشخص باشیم و با صدای بلند فریاد بزنیم: نیروهای انقلاب چه کسانی هستند. خرد انقلاب چیست. و چگونه می‌توانیم به آزادی دست یابیم. مارکس گفت، من می‌گویم پرولتاریا، چرا که آنها در محل تولیدند، جایی که همه چیز آفریده می‌شود. من می‌گویم در اعلام چالشی که کل جهان سرمایه‌داری را به لرزه در آورد، ما به برافراشتن یک پرچم کاملاً نوین فلسفه و نیز انقلاب نیازمندیم. و اکنون - یعنی پس از آنکه بورژوازی در این انقلاب ۱۸۴۸-۹ به ما خیانت کرد، و فقط تکیه بر نیروی خودمان ضروری شد - فلسفه‌ی انقلاب باید «انقلاب مداوم» باشد (خطابیه‌ی جمعیت کمونیستی، ۱۸۵۰).

او ادامه داد که این انقلاب در تداوم دیگر آن وجه عام سال‌های ۱۷۸۹-۹۳ نیست. این انقلاب مداوم بر مبنای نیروهای نوین انقلاب و فلسفه‌ی نوینی است که من در *مانیفست کمونیست* برافراشتم که به ریشه‌کنند تمامیت جهان کهنه و آفرینشی کاملاً نوین می‌پردازد، و نشان می‌دهد که نه فقط با چه چیزی مخالفیم بلکه چه می‌خواهیم. به یک کلام، با این‌که ما نه فقط شیوه‌ی تولید بلکه شکل خانواده را نیز به چالش کشیده‌ایم، و رابطه‌ی بنیادین مرد/زن را کاویده‌ایم، هنوز می‌باید هرچه بیشتر به دیالکتیک انقلاب وارد شویم یعنی به «دیالکتیک منفیت به عنوان اصل متحرک و آفریننده» فلسفه‌ی هگلی (قد دیالکتیک هگل، ۱۸۴۴).

انترناسیونالیسم این نیست که برای ملت‌های دیگر تعیین تکلیف کنیم؛ بلکه اعلام هبستگی و اخوت با کسانی است که برای اسلحه گشودن به روی شما فرستاده شده‌اند تا آنها سلاح‌های خود را به سوی افسران خود برگردانند. نهایتاً در مقدمه‌ی ۱۸۸۱ بر چاپ روسی *مانیفست کمونیست* که تقریباً آخرین اثر مارکس است، آن انقلاب مداوم در سطحی باز هم عالی‌تر تبیین می‌شود، یعنی هم در عرصه‌ی بین‌المللی و هم ملی. در آن جاست که انقلاب مداوم بمثابه‌ی رابطه‌ی بین کشورهایی که از لحظه‌ی فناوری عقب‌مانده‌اند با کشورهای پیشرفته‌ی اوضاعی می‌شود. بدین معنا که روسیه‌ی عقب‌مانده می‌تواند پیش از «اروپای غربی» انقلاب کند، به شرطی که^[۱] انقلاب در بستر انقلاب‌های اروپا به ثمر برسد، و^[۲] نیروهای جدید، در این مورد کمونهای دهقانی، هرگز از زمینه‌ی انترناسیونالیسم و دیالکتیک رهایی خارج نشوند. ایده همان قدرت است چرا که اوضاعی است، یک کل است، چند بعدی است و تحت هیچ شرایطی فرد را صرفاً به دنباله‌روی از دولت یا «کمیته» و ادار نمی‌کند. در عوض بیاید هرگز این اصل را فراموش نکنیم که: «فرد، همان هستی اجتماعی است»^[۳] و جامعه هرگز نباید بار دیگر در تقابل با فرد قرار گیرد.

۲

مارکس چیزی حدود ۴۵ مجلد را برای بیان افکار خود و شرکت در انقلاب‌ها به رشته‌ی تحریر آورد و از خود میراثی باقی گذاشت که برخلاف هر نوع ماتریکی است. در عوض سپهر آنالیزه‌ی نوین او به مبنای تمام انقلاب‌های بعدی تبدیل شد که آن را پیوسته با نیروهایی هرچه عظیمتر و غنی‌تر و اوضاعی‌تر - مردان، زنان و کودکان همه‌ی رنگ‌ها، نژادها و ملیت‌ها - از نو پر می‌کرددند تا سرانجام به انقلاب کاملی و ریشه‌کن کردن کامل است یابیم. برای کمک به آفرینش چنین انقلاب کاملی، مسلماً هیچ‌کس بیشتر از آنهاست که انقلاب ۱۹۰۵ را «به وجود آورند» - لینین، لوکزامبورگ، تروتسکی - آمده، جدی و با تجربه نبودند. اما، اما، اما...

جنگ جهانی اول فرا می‌رسد و شوکه‌ی تؤامان جنگ امپریالیستی و خیانت سوسیالیستی، چنان حیرت‌انگیز است که یک نفر، و تنها یک نفر - لین - به خود می‌گوید: اگر من تا این حد گمراه بودم که آن کاتوتسکی خائن را آموزگار خود می‌پنداشتم، اشکالی اساسی در شیوه‌ی اندیشه‌ی خود من وجود دارد. پس در حالی که فریاد می‌زنم: «نایبود باد جنگ امپریالیستی - جنگ امپریالیستی را به جنگ داخلی تبدیل کنیم»، دیگر بدون آن که ابتدا در دیالکتیک هگل کندوکاو کنم، هرگز به «تحلیل درست» از شرایط سیاسی قاعده نخواهم بود. این‌که مارکس، مارکسیسم مارکس، در هگل ریشه بسته است - و پس از گستاخ با آن، مارکس به آن باز می‌گردد تا دیالکتیک هگلی را به دیالکتیک مارکسی اکتشاف دهد - به هیچ‌وجه نمی‌تواند تصادفی باشد. و از این‌رو، لین، این انقلابی بزرگ، روز‌ها در کتابخانه به مطالعه‌ی علم منطق هگل و شب‌ها را صرف تدارک انقلاب کرد.

لوکزامبورگ و تروتسکی چه کاری انجام دادند؟ مسلماً آنها نیز به اندازه‌ی لین انقلابی بودند. مسلماً آنها ضد جنگ امپریالیستی بودند. مسلماً آنها در کار تدارک انقلاب بودند. اما بدون آن محور فلسفی، حاصل کارشان چه بود؟ و از آنجا که لوکزامبورگ برخلاف تروتسکی حریزی از خود در صحنه باقی نگذاشته است، اکنون بر تروتسکیسم تمرکز خواهم کرد.

تروتسکی شعار «صلح بدون الحق» و «بسیج پرولتاریا برای صلح» را در مقابل شعار لین، که تروتسکی مخالفش بود یعنی «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» قرار داد. از همه بدتر، مخالفت تروتسکی با این بیانیه‌ی لین بود که شکست کشور خودی، بلای کمتر است.

[اقرار می‌کنم که به خاطر علاقه‌ام به تروتسکی، کسی که نه فقط برای تجدیدسازماندهی من بلکه برای نسلی که باید دربرابر استالین می‌ایستاد اهمیت بسیار داشت، نمی‌توانستم خودم را راضی کنم که عبارت‌های معینی از او را بین سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۴ بازگو کنم. این مخالفت با خواست شکست کشور خودی، یکی از آن‌هاست.]

گوش کنید به تروتسکی، زمانی که انترناسیونالیست‌های روسی در تلاش بوند ابتدا بر مبنای شعار او که لین با آن مخالف بود و سپس بر مبنای شعار لین که تروتسکی با آن مخالف بود، به وحدت برستند.

تحت هیچ شرایطی نمی‌توانم با نظر شما، که این قطعنامه بر آن تأکید دارد، موافقت کنم که شکست روسیه «بلای کمتر» است. این نظر معرف تباتی با روش سیاسی وطن‌پرستی اجتماعی است که برای آن هیچ دلیل و حقانیتی وجود ندارد و به جای مبارزه‌ی انقلابی علیه جنگ و شرایطی که به این جنگ منجر می‌شود، جهت‌گیری در راستای «بلای کمتر» را (که در شرایط کنونی شدیداً خوبسازانه است) جایگزین می‌کند.

[من این عبارت را از کتاب بشویک‌ها و جنگ جهانی اول، اثر گانکین و فیشر (چاپ دانشگاه استانفورد، ۱۹۴۰، ص ۱۴۰) نقل می‌کنم. این کتاب را برای اولین بار به زبان روسی در کتاب خود تروتسکی خواندم - جنگ و انقلاب: سقوط انترناسیونال بوم و تدارک برای انترناسیونال سوم، چاپ مسکو، ۱۹۲۳. اما باید دوره‌ی مورد بررسی، ۱۹۱۴-۱۷، را به خاطر داشته باشیم، تاریخ مقاله‌ی مذکور تروتسکی، پاریس، ۱۴ اکتبر ۱۹۱۴ است. این مقاله جزیی از مطلب آن بخش از مارکسیست‌هایی است که خیانت نکردن و تلاش می‌کردند خود را در عرصه‌ی بین‌المللی تجدید سازماندهی کنند، نه بر مبنای مبارزه‌ی انقلابی برای «تبدیل جنگ امپریالیستی به جنگ داخلی» لین، بلکه بر اساس «مبارزه برای صلح» که تروتسکی نگاشته بود. براستی تروتسکی چنان کلی صحبت می‌کرد که حتی با نام بردن از لیکنست به طور مشخص مخالفت می‌کرد و می‌گفت: «این نوع شخصیت دادن به ارزیابی‌های تاکتیکی که صرفاً با شرایط آلمان مطابقت دارد، در چنین سندی نادرست است. بنا به اصرار کل کمپیون، حذف گردید.» از همین روست که چنین جامعیت کاذبی، روشی برای طفره رفتن از تحقق انسجامی آزادی است. با این وصف، تروتسکی در مقدمه‌ی ۱۹۱۹ خود بر انترناسیونالیسم تأکید و رزید و تکرار کرد که: «انقلاب مارس تمام اختلافات را از بین برد.»]

اما این حقیقت ندارد. اختلاف‌های نظری صرفاً به خاطر این‌که شما انقلابی واقعی هستید «حل» نمی‌شوند. کاملاً بر عکس. به محض این‌که گرمای نبرد از بین برود، انحرافات از مارکسیسم تازه مثل طاعون به سراغ شما می‌آیند.

حقیقت این است که درست هنگامی که شرایط عینی جدیدی پدید می‌آید، اختلاف‌های نظری به وحشت‌ناکترین وجه از نو ظهور می‌کنند. آنگاه بر مبنای نقاط اوج نظری و نیز عملی به دست آمده، باید در اعماق فلسفی جدیدی کندوکاو کنید. در عوض، اگر بدون یک محور فلسفی باقی بمانید، آن به‌اصطلاح تحلیل‌های «درست»، اگر نه به یک ضد انقلاب تمام و کمال، اما قطعاً به دنباله‌روی می‌انجامد. این متصادق تروتسکی ۱۹۰۵ است. اما این وضعیت در ۱۹۱۷ مصدق پیدا نمی‌کند، صرفاً بدین خاطر که او در آن زمان از لینین دنباله‌روی کرد. اما در دوران ما به نحو خطرناکی حقیقت یافت، چرا که تمام اعتراضات و مبارزات عظیمی که بر ضد استالینیسم انجام پذیرفت، به محض ظهور جنگ دوم جهانی، صرفاً به دنباله‌روی از استالین منجر شد.

شاید من نمی‌بایست فقط می‌پرسیدم؛ انقلاب چیست؟ فلسفه چیست؟ بلکه همچنین باید سؤال می‌کردم: ضدامپریالیسم چیست؟ آیا گروگان گرفتن پرسنل رده‌پایین سفارت آمریکا در تهران و مأموران سیا نامیدن آنها، امپراتوری آمریکا را به لرزه درمی‌آورد؟ حقیقت این است که نه [آیت‌الله] خمینی و نه آن دانشجویان، با این عمل به‌اصطلاح ضدامپریالیستی خود، بیش از این نمی‌توانستند به محبویت کارت کمک کنند و مبارزه‌ی توده‌ای علیه آمریکا را بیش از این مبهم کنند. چنین عملی، چه خود را «پیروان امام» بخواند و چه هزار بار تکرار کنید که این ضدامپریالیسم است، معرفت یک عمل انقلابی نیست. سینه‌زنی هم نمی‌تواند عملی انقلابی محسوب شود، حتی اگر به هنگام خودزنی هزاران بار جوانان انقلابی آمریکا را فراخوانی که پیشتر فعلانه در جنبش ضدشاه شرکت کرده بودند. این نوع ضدامپریالیسم کاذب، مانند گروگان‌گیری، هیچ مرحله‌ی تازه‌ای به روی انقلاب نمی‌گشاید. بر عکس، یک پسردی از چشم‌انداز نخستین انقلاب است. این عمل ممکن است به [آیت‌الله] خمینی رنگ «سرخ» بزند و قطعاً موجب انحراف تضادهای و خیم در ایران می‌شود، اما هیچ کاری برای حل بحران‌های فزاینده پس از قدرت‌یابی او انجام نخواهد داد. مشکلات توده‌های مردم شدت یافته است. بیکاری و نیز تورم افزایش یافته است. همانطور که شنگ وولین^[4] در دوره‌ی انقلاب فرنگی چنین مانو، که آنها ابتدا با تصور برکناری بوروکراسی از صمیم قلب از آن حمایت می‌کردند، مشاهده کرد: «اووضع هرچه بیشتر عوض می‌شود، بیشتر به همان شکل باقی می‌ماند.»

انضمای به‌مفهوم هگلی یعنی ترکیب عناصری متعدد در یک کلیت انصمامی، نشان می‌دهد که همزمانی اشغال سفارت با تکمیل یک قانون اساسی ضدانقلابی، به‌هیچ‌وجه اتفاقی نبود. بله، توده‌ها ضدامپریالیست هستند ولی مارکس نگفت که صرفاً به این دلیل که توده‌ها ضدفدوال بودند و بورژوازی رهبری انقلاب علیه فنودالیسم را در دست داشت، آنها باید از بورژوازی دنباله‌روی کنند. کاملاً بر عکس، او گفت: ما در نخستین کنش سرنگونی فنودالیسم به همراه بورژوازی بودیم اما از این پس حساب ما را جدا کنید. و نه فقط این، بلکه اکنون زمان والای تعمیق و اکتشاف وظایفی مشخصاً پرولت‌ری است.

لوکزامبورگ به درستی این نکته را درک کرده بود و نه تنها آن را در یک انقلاب بالفعل در روسیه بهکار بست، بلکه تلاش کرد آن مفهوم مبارزه‌ی خالص طبقاتی را به المان منتقل کند. اما هنگامی که یک مرحله‌ی عینی جدید - امپریالیسم - ظهور یافت، به مرغم تمام داشن پیشین خود از این مرحله‌ی استثماری، نتوانست با نیروهای جدید انقلابی یعنی ناسیونالیست‌های انقلابی که خواهان تعیین سرنوشت خود بودند، وحدت نوینی از نیرو و خرد را پرورش دهد. ضروری بود که لنین نه فقط خود را از خانین به کارگران جدا کند، بلکه همچنین از انقلابیونی که این وجه انصمامی نوین را به عنوان یک نیروی انقلابی جدید چه در کشور خود و چه در کشورهای دیگر تشخیص نمی‌دادند. آنچه لنین از دیالکتیک هگلی آموخته بود که تبع انقاد او را علیه همزمان بشویک خودش چنین برند می‌کرد، این بود که سرنگونی، نفی اول، کافی نیست بلکه اکنون باید فهمید که ضدانقلاب می‌تواند از درون خود انقلاب برخیزد.

این امر و تنها این امر بود که در جا نزدن در سرنگونی تزاریسم و دموکراسی بورژوازی که خود را «سوسیالیست» می‌نامید، امکان‌پذیر کرد، هرچند زیر رهبری کرنسکی به‌اصطلاح سوسیالیست باشد که حتی انقلابیون اصلی هم از او حمایت می‌کردند. درست مانند تروتسکیست‌های امروز که چون نام [آیت‌الله] خمینی و بازرگان را به هم پیوند زده و علیه حاکمیت سرمایه‌داری صحبت می‌کنند، اما در سردادن شعارهای ضدامپریالیستی بلندتر از هرکس دیگری فریاد می‌زنند، فکر می‌کنند انقلابی‌هایی اصلی هستند، بشویک‌ها هم پیش از بازگشت لنین به روسیه تصور می‌کردند که با حمایت انتقادی از کرنسکی در حال پیشیرد انقلاب هستند. بنابراین ضروری است که به مراحل زیر نگاهی دوباره بیندازیم: فوریه تا آوریل؛ آوریل تا ژوئن؛ ضدانقلاب کامل ژوئیه - اوت؛ اکتبر.

به مجرد سرنگونی تزار، یعنی درحالی‌که این خیزش عظیم و خودجوش تاریخی به دستاورده رسد که هیچ حزبی - چه بشویک و غیر از آن - توان انجامش را نداشت، لنین با این‌که آن را پیش‌بینی نکرده بود، به‌هیچ‌وجه اجازه نداد تا شعف بیش از حد بر او غلبه کند. کاملاً بر عکس! او پیش‌بینی با دیالکتیک هگل دست‌وپنجه نرم کرده بود و مرحله‌ی جدید امپریالیسم را نه فقط از جنبه‌ی اقتصادی بلکه با تشخیص نیروهای جدید انقلاب تحلیل کرده بود، و کار روی اثری را شروع کرده بود که به دولت و انقلاب تبدیل شد، یعنی نه فقط چشم‌انداز سرنگونی بلکه ریشه‌کن‌کردن کامل را نیز دربرداشت، بدین معنا که فقط زمانی که تولید و دولت در دست کل جمعیت - «مرد، زن و کودک» چون کلی واحد - قرار گیرد، جامعه‌ی نوین می‌شود.

واضح بود که وقتی لنین در آوریل ۱۹۱۷ به روسیه وارد شد، دیگر شعارهای خودش و چه تروتسکی - را تکرار نمی‌کرد. بلکه مسئله‌ی تجدیدسازماندهی کل حزب بر مبنای مفهوم دولت و انقلاب بود. به محضی که این [دولت و انقلاب] به مبنای کل فعالیت‌های حزب بدل شد، دیگر جایی برای جدایی بین انقلاب و فلسفه‌ی انقلاب باقی نماند. ولی توده‌ها هنوز خواهان پیشروی بیشتر و تسخیر مستقیم قدرت بودند. آنها نیروهای حاکم را دست‌کم گرفته بودند و این نقطه‌ی شروع تمام آن حرکت‌های ضدانقلابی بود که هنوز خود را به عنوان انقلاب جا می‌زد. لنین را به جاسوسی آلمان متهم کردن و گفتند برای همین است که خواستار پایان جنگ است. نکته‌ی مرتبط با امروز ما این است: وقتی ضدانقلابی تمام و کمال توسط کورنیف آغاز شد، به طوری که دفاع از کرنسکی هنوز ضروری بود، شیوه‌ای که این دفاع صورت گرفت و اجد تمام پاسخ‌ها به دنباله‌روی است. در این مقطع بود که چه به واسطه‌ی ایجاد کمیته‌های نظامی انقلابی که از انتقال هرگونه اسلحه‌ی بدون مجوز به جبهه جلوگیری می‌کردند، و چه

ب بواسطه‌ی شعار‌هایی مانند «تمام قدرت به دست شوراها» یا «زمین، نان و صلح»، به هیچ‌وجه امکان نداشت این حزب را با سایر احزاب اشتباه گرفت.

این را مقایسه کنید با آنچه همه می‌گویند، از تروتسکیست‌ها گرفته تا قذافی، تا آن تضادهای و خیم جدید درون ایران را تیره کنند و ما را از آنچه تمدن را به آن شکل که می‌شناسیم تهدید می‌کند، منحرف کنند: یعنی تدارک برای جنگ اتمی. خاورمیانه ممکن است با تعریف قذافی، [آیت‌الله] خمینی و ژنرال ضیاء الحق گورستان آمریکا باشد اما هیچ چیز بیشتر از این با حقیقت فاصله ندارد. لطفاً فقط مصاحبه‌ی اوریانا فالاچی با [آیت‌الله] خمینی و قذافی را در شماره‌ی اخیر نیویورک تایمز بخوانید (۱۶/۱۲/۷۹). به قذافی عوام‌فریب و استفاده‌ی او از این نکته که ظاهراً [در لیبی] دولت وجود ندارد چرا که پارلمانی در کار نیست و جامعه‌ای است به‌اصطلاح اشتراکی، چون خود را جماهیریه – به معنی «فرماندهی مردم» – می‌نامد، گوش فرا دهد. آیا این مردم هستند که تمام تصمیم‌ها را می‌گیرند؟ نه. حتی واژه‌ی کمیته چنانچه انقلابی نباشد – و انقلابی‌بودن به معنی ریشه‌کن کردن کامل است – با قرارگرفتن سرنوشت به دست مردم، یا به بیان دیگر، کنترل تولید در دست کارگران، یکی نیست. این ادعا که چون پارلمان وجود ندارد، «دولت» هم نیست؛ این ادعا که [آیت‌الله] خمینی و قذافی «مثل هم» هستند، توهمی بیش نیست. هنگامی که شما به این مرحله‌ی قهقهه‌ای رسیدید، حتی اگر ماتویستی باشید که زمانی انقلابی بودید و رهبری یک انقلاب ملی را در دست داشتید، بجز بیان شمرده‌ی مرحله‌ی جدید سرمایه‌داری دولتی، کار دیگری انجام نداده‌اید.

اکنون که مذهب قدرت سیاسی را نیز غصب کرده است، ما در کدام مرحله‌ی قهقهه‌ای هستیم؟ نخست کتاب سرخ مائو بود. حالا هم کتاب سبز قذافی. کدام قسمت از قرآن را [آیت‌الله] خمینی به عنوان کلمات قصاری که همه باید تکرار کنند، مورد استفاده قرار خواهد داد؟

مسئله بر سر این نیست که یک رهبر باید همانند مارکس یا لنین پنجه‌کتاب بنویسد، و من حتم دارم تروتسکی و لوکزامبورگ هم همان مقدار نگاشته‌اند. مسئله بر سر جدی بودن در خصوص انقلاب و از این‌رو فلسفه‌ی انقلاب، مسئول بودن در قبال تاریخ است که به معنی مردان و زنانی است که به تاریخ شکل می‌بخشند. نه. شما نمی‌توانید فلسفه را دور اندازید و خود را غرق شعار دادن کنید. حتی یک فیلسوف بورژوازی شریف مانند هگل، دست‌کم در عصری که بورژوازی سرگرم انقلاب خود بود، یک لوتی شریف که در تمام زندگی خود بر اعتقاداتش پاشاری می‌کرد، مجبور بود به کشش دیالکتیک فلسفه تن دهد و مذهب را تابع آن کند. صرف‌نظر از پروتستانتیسم‌اش – و «مذهب وحیانی» در عرصه‌ی مطلق از جایگاه بسیار والایی برخوردار است – هیچ چیز نمی‌تواند این واقعیت را تغییر دهد که نزد هگل نه مذهب بلکه فلسفه‌ی والاترین است. نیازی به گفتن نیست که انقلاب در تفکری که با دیالکتیک هگل آغاز شد، در قلمرو اندیشه‌ی نوین مارکس به واقعیت استحاله یافتد. از آن پس تاکنون، هیچ انقلابی که به فلسفه‌ی انقلاب متکی نباشد موفق نبوده است.

هر نسلی از انقلابی‌های مارکسیست می‌باید این دیدگاه را به وجهی انضمای برای عصر خود پرورش دهد. این حقیقت که عصر ما در بحران‌هایی کامل به‌سر می‌برد، بیش از پیش عدم دنباله‌روی از هیچ قدرت دولتی را ضروری می‌کند.

۱۷ دسامبر ۱۹۷۹



[رایا دونایفسکایا](#)

1910-1987



علی رضا

منبع:

<https://rayadunayevskaya.org/ArchivePDFs/6004.pdf>

[1]. ترجمه‌ی فارسی این نامه‌ی فلسفی - سیاسی، در زمان نگارش، آذر ۱۳۵۸، با شتاب و برخی نارسایی‌ها انجام شد. این نوشته، سپس در مجموعه‌ی نامه‌های فلسفی - سیاسی رایا دونایفسکایا، زیر عنوان «انقلاب و ضدانقلاب در ایران»، در بهمن ۱۳۶۰ توسط «انجمان آزادی» انتشار یافت - م.

[2]. Enrages. «خشمنگان» یا بی‌جامگان، انقلابیونی که رادیکالترین بخش انقلاب فرانسه بهشمار می‌آمدند. - م.

[3]. مارکس، «مالکیت خصوصی و کمونیسم»، مستنوه‌های اقتصادی - فلسفی ۱۸۴۴ - م.

[4]. Sheng Wu-Lien. کمیته‌های متحد انقلابی پرولتاری در هونان که بوروکرات‌های حاکم بر چین را «کاپیتالیست‌های سرخی» نامیدند که انقلاب را دیدند. - م.

اشتراک‌گذاری این:

